



چرا نواندیشی مذهبی ضرورتاً ضد سکولار است؟

سام قندچی

سکولاریسم، در عین حالی که به معنای جدایی مذهب و دولت است، منطقاً برسمیت شناختن وجود مستقل دو تشکل مذهبی و عرفی جامعه نیز هست. این نکته را نهادهای مذهبی ریشه دار جوامع غربی بخوبی دریافته اند. تشکلات مذهبی در اروپای بعد از رنسانس و رفرماسیون اساساً از دولت بیرون نهاده شده بودند؛ سپس، با انقلاب علمی، جایگاه خود را در عرصه های آموزش و درمان نیز از دست دادند؛ و آنگاه، با انقلاب صنعتی، مدارس سکولار در همه جا جای مدارس مذهبی را گرفتند تا به نیازهای صنعت جدید پاسخگو باشند. در نتیجه، در برابر سیلی که برای خارج کردن مذهب از عرصه عمومی پراه افتاده بود، تشکلات مذهبی در پذیرش سکولاریسم محل امنی برای خود و منافع خویش یافتند. بی دلیل نبود که کشیشان کلیسای کاتولیک در آمریکا هنگام گفتگو با «توکویل» آن همه از جدایی دولت و مذهب در آمریکا خوشحالی نشان می دادند. یعنی، همانگونه که مفصلاً در نوشتار دیگری توضیح داده ام، (۱) سکولاریسم مورد پشتیبانی شدید مقامات مذهبی آمریکا بود، چرا که این امر از دست اندازی بیشتر به عرصه قدرت کلیسیا جلوگیری می کرد و مذهب کهنی نظیر کاتولیسیسم می توانست تشکیلات خود را حفظ کند. بدینسان، همانطور که در نوشتار دیگری یاد آور شده ام (۲)، مذهب در دو قرن گذشته تاریخ مغرب زمین بیشتر و بیشتر در عرصه های متافیزیک و خیریه حضور داشته است اما دیگر در عرصه های اقتصادی، علمی و آموزشی، و درمان جانی ندارد و، مثلاً، کسی برای درمان بیماری با کشیش خود مشورت نمی کند!

اگرچه برای «مذاهب کهن»، نظیر کاتولیک ها و پروتستانت ها در اروپا و آمریکا، یا شیعیان در ایران، که قرن ها کلیسا و تشکیلات خود را ساخته اند، اینگونه تقسیم بندی و مستقل ساختن دو عرصه مذهبی و عرفی قابل قبول بشمار آمده و حکم نوعی تعهد نسبت به عدم تجاوز دو عرصه به یکدیگر را دارد، همین امر برای سازندگان «مذاهب تازه»، مقبول نیست، چرا که آنها در تشکیلات مذهبی گذشته جانی نداشته اند و از امکانات مالی و تشکیلاتی آنها - که طی قرن ها بوجود آمده - بهره ای نمی برند و در تشکیلات عرفی نیز امکان طرح خود را نمی یابند. نتیجه اینکه، در دوران مدرن، این نیروهای نوپای مذهبی همیشه در پی آن بوده اند تا عرصه عرفی را دوباره مذهبی کنند، آن هم با مذهب نوع خویش.

امروزه، در آمریکا و اروپا، ده ها فرقه مسیحی و مسلمان سعی می کنند نهادهای سکولار را به نهادهای مذهبی تبدیل کنند. این فرقه ها نه از دل کلیسیاهای کهنه کاتولیک و پروتستان، که بصورت نیروهای نوحاسته «اونجلیست ها» و امثالشان برخاسته اند و موضوعاتی همچون اجباری کردن دعای صبحگاهی در مدارس تا تدریس خلقت در کنار تئوری تکامل را دنبال می کنند؛ از یکسو تشکلات عرفی را به چالش می کشند و، از سوی دیگر، کلیساهایی را که قرارداد سکولاریسم مبنی بر عدم مداخله متقابل دولت و مذهب را پذیرفته اند. در این مقاله قصد پرداختن به علل ظهور این فرقه های جدید التاسیس نیست و بیشتر به ضدیت آنها با سکولاریسم توجه می شود.

در کشورهای مدرن تر خاورمیانه، نظیر ترکیه، نیز می توان جریان مشابهی را مشاهده کرد که در طی آن فرقه های نوگرای مذهبی - نه به شکل طالبانیسم بلکه به شکل تجاوز به عرصه سکولار مدارس و دانشگاه ها - ظهور کرده اند.

در ایران زمان شاه نیز، دکتر علی شریعتی بهترین نمونه این حرکت بود. اپوزیسیون حکومت شاه از آن خوشحال بود که وی به شاه می تازد؛ و شاه نیز خوشنود از آن بود که شریعتی مشغول تاختن به کمونیست ها است؛ و هیچکدام توجه نداشتند که شریعتی دقیقاً عرصه سکولار را، که هم شاه و هم اپوزیسیون وی در آن قرار می گرفتند، هدف قرار داده و قصد نابودی آن را دارد.

در این میان، تنها مقامات بالای سازمان مذهبی جا افتاده شیعه در ایران بودند که با شریعتی مخالفت می کردند چرا که می فهمیدند او چه می گوید و می خواستند تا استقلال دو عرصه دولت و مذهب از هم را حفظ کنند - استقلالی که به آنها اجازه داده بود، بی هیچ مزاحمتی، تشکیلات سنتی تاریخی خود را اداره نمایند، خمس و زکات بگیرند، موقوفات آستان قدس رضوی و امامزاده های بیشمار ایران را تحت کنترل داشته باشند، و نماز و روزه بفرشند، بدون آنکه به دولت مالیاتی بدهند.

البته پس از پیروزی انقلاب اسلامی، تشکیلات سنتی مذهبی دریافت که از این پس می تواند هر دو عرصه عرفی و مذهبی را خود در کنترل بگیرد و طرفداران راه شریعتی نیز یا در ویران کردن نظم سکولار با آنها همکاری کردند و یا کلاً کنار گذاشته شدند - که این خود بحث دیگری است.

جالب است به این نکته توجه کنیم که کسانی نظیر آقای سروش در دست اندازی به عرصه سکولار در ایران بعد از انقلاب نقش تعیین کننده داشتند و، مثلاً، با انقلاب فرهنگی، دانشگاه را به عرصه مذهبی وارد کردند. اینکه آقای سروش

هیچگاه بخاطر انقلاب فرهنگی از خود نقد نکرده است به این خاطر است که آن را امر غلطی نمی داند - هرچند ترجیحش نه مدت طالبانی که مدت ترکیه ای است.

بسیاری از روشنفکران ایران شریعتی را ژان پل سارتر ایران می دیدند و سرش را کارل پاپر می پندارند. اما واقعیت آن است که اگر در قرون وسطی کلیسای مسیحی و متفکرین اسلامی از افلاطون و حتی ارسطو یاری می گرفتند و در دوران مدرن از هگل، تا در راستای حفظ منافع خود عمل کنند، در عصر ما نیز یاری گرفتن این «روشنفکران مذهبی» از ژان پل سارتر و کارل پاپر تنها سوء استفاده ای در راستای مقاصد ضد سکولارشان بشمار می آید.

در عین حال، متأسفانه، روشنفکران ما آثار این نویسندگان مذهبی را چندان دقیق هم مطالعه نمی کنند و، با خوش خیالی تمام، نظراتی را در افکار این نواندیشان مذهبی تصور می کنند که واقعیتی ندارند. مثلاً، اگر کتاب «اسلامشناسی» دکتر شریعتی را بخوانند به این نکته دقت نمی کنند که او چگونه از همه رفتارهای زنده ای که در صدر اسلام پیش آمده دفاع می کند و آنها را به پای بزرگی رهبران دینی می گذارد. مثلاً، نگاه کنید به تفسیر او از داستان روزی که پیامبر اسلام سرزده به خانه رفته و چشمش به همسر پسرش، زید، افتاد و بلافاصله با نزول وحی الهی طلاق زن را جاری کرده و او را به همسری خود درآورد؛ یا بنگرید به داستان خبر آوردن از وجود شخصی مخالف و دستور پیامبر برای کشتن او؛ و نیز توجه کنید به داستان ازدواج پیامبر با عایشه که چندان کودک است که به هنگام عقد شدن روی پای شوهر خود می نشست. باری، این داستان ها را نه سلمان رشدی یا علی دشتی - که مواضع مخالفشان روشن است - که شخص شریعتی نقل می کند. اما او همه این مطالب را چنان توجیه گرانه برای خواننده امروزی باز می گوید که تنها به اشاعه نظر مذهبی خودش کمک کند و نه برعکس.

براستی چگونه بود و هست که روشنفکران ما این مطالب را ندیدند؟ گفتیم که: آنها شیفته حمله های شریعتی به رژیم شاه بودند، ظاهر مدرن شریعتی را می دیدند، و به این دل خوش می کردند که او از ژان پل سارتر می گوید. آنها کاری به این نکته نداشتند که شریعتی در پی آن بود که تمام تشکیلات عرفی کشور را مذهبی کند و مذهب مورد نظرش هم چیزی نظیر یک «فرقه مذهبی» بود و بر روی موضوعاتی تکیه داشت که حتی تشکیلات سنتی مذهبی از آنها پرهیز می کرد. و این همان فرقه مذهبی تازه ای بود که حسینیه ارشاد را می ساخت که به شکل مسجد عادی نبود و هوادارانش کراوات می زدند و بجای زمین بر روی صندلی می نشستند.

البته شریعتیسم هنوز هم در ایران یکی از فرقه های مذهبی نو محسوب می شود که رفته رفته اهمیتش را از دست داده. و دلیل این زوال تدریجی را باید در این واقعیت جست که بسیاری از شخصیت های این فرقه، همچنانکه رهبران فرقه های دیگری همچون مجاهدین انقلاب اسلامی و غیره، سال ها در داخل سیستم حکومت اسلامی بوده و با رژیم بکار کرده اند و دیگر جلوه اپوزیسیون را ندارند. حتی می توان دید که بسیاری از آنها حتی هنوز هم «اصلاح طلب» نشده و بخصوص در جریان به روی کار آمدن احمدی نژاد نقش بسیار مهمی ایفا کرده اند.

جریان سرش اما اینگونه نیست و اکنون ظاهری کاملاً «اپوزیسیونی» و «امروزی» دارد که اکنون ژان پل سارتر رها کرده و به کارل پاپر روی آورده است. نیک اگر بنگریم اما خواهیم دید که اینجا هم همان اغتشاش ذهنی شریعتی وار حاکم است. براستی او چه می گوید؟ آیا او دنبال خرد گرایی کارل پاپر بوده و اشتیاقاً عارف و صوفی شده است؟ خیر! هدف اصلی او هم، همچون شریعتی، تصاحب عرصه عرفی است اما از این «در جدید» وارد شده است که «اسلام همیشه سکولار بوده است!» - البته با تعریفی که ایشان از سکولاریسم ارائه می دهد. روشنفکران ما هم، بدون آنکه دقیقاً ببینند وی چه می گوید، خوشحالند که او «شجاعانه» بحث «قدیم نبودن قرآن» بازمانده از «معتزله» را دیگر باره مطرح کرده و، در برابر فقها، ادعای ملاصدرائی دارد. در این موارد کمی تأمل کنیم.

بحث اصلی آقای سرش درباره ادامه یافتن سنت معتزله در میان شیعیان، و بویژه در میان عرفا و صوفیان، اساساً درست نیست و، مثلاً، عرفان مولوی ادامه نظر امام محمد غزالی است و غزالی خود ادامه دهنده سنت اشعریه است که در نقطه مقابل معتزله قرار داشتند. فقهای شیعه نیز در دعوی معتزله و اشعری (که از بزرگان اهل تسنن بود) تنها ظاهراً با معتزله همراهند، در حالی که نظراتشان در واقعیت خود بیشتر ادامه سنت امام محمد غزالی و راه و روش اشعریه است - البته با ویژگی های خاص خویش. بهر حال، این نکته قطعی است که سنت آنان ادامه نظرات معتزله نبوده است. بنظر من، و همانطور که در نوشتار مربوط به «اسپینوزا» به تفصیل بحث کرده ام، (۳) نه تنها آنان، بلکه عرفا و صوفیان ایران نیز، آنقدر در بند «علت غانی» مانده اند که کلاً راه رشد خرد گرایی در ایران مسدود شده است. و در اینجا منظورم همان خردگرایی است که در عصر ما نماد آشکارش کارل پاپر است!

در میان شعرای ایران نیز تنها فردوسی بود که اساساً با مباحث درونی اسلام کاری نداشته و، در عصر تسلط تسنن در ایران، رافضی خوانده می شده و نسبت به معتزله به روشنی سمت گیری مثبت داشته است. جز او، اکثریت عرفا و صوفیان ایران، درست نظیر فقهای شیعه، با سنت امام محمد غزالی همدل و همراه بوده اند و ویژگی های کارشان نیز ادامه تفکر اشعری است و نه معتزله. راز پایبندی شدیدشان به علت غانی در فلسفه، و عدم تکاملشان به سوی خردگرایی نیز در همین نکته نهفته است. حتی محافظه کاری شدید مولوی به همین دلیل است و او، از نظر ایدئولوژیک، چندان تفاوتی با فقهای شیعه نداشته است (۴).

در واقع، آقای سروش نیز، همچون شریعتی، از یک نوشته تا نوشته ای دیگر عقیده عوض می کند و، بنا بر «مصالح»، یکجا نظر مساعدش را نسبت به خردگرانی کارل پاپر مطرح می سازد و، در جای دیگر، به نقطهء مقابل آن در عرفان مولوی می پردازد. و چه نیکو است که این روزها ایشان بیشتر سرگرم عرفان مولوی شده و دست از سر کارل پاپر برداشته است.

بهر حال، آنچه اهمیت دارد این موضوع است که نواندیشی دینی، از شریعتی گرفته تا سروش، مداوماً و پیگیرانه، در پی نابود کردن عرصهء سکولار در ایران بوده است و، متأسفانه، بار دیگر، مقابلهء این نوع اندیشه با سلطان زمان - یعنی آیت الله خامنه ای - باعث شده است که روشنفکران ما نیز دیگر باره فراموش کنند که چگونه همین به اصطلاح «نواندیشی دینی» سی سال پیش ما را به این قهقرای قرون و سطرانی جمهوری اسلامی دچار کرده است - همان قهقرائی که اکنون طرفداران ماسک دارش می کوشند بما بگویند که چندان هم «قرون و سطرانی» نیست!

در این میان، البته یک حرف اینان درست است، و آن اینکه مذهب این نواندیشان دینی واقعاً با مذهب قدیمی تفاوت دارد، اما مشکل ما با آنها نیز از همین نکته آغاز می شود. از آنجا که مذهب نواندیشان دینی ما هنوز تشکیلات مذهبی ندارد تا بتواند برای حفظ استقلال و حوزه عمل خود از قرارداد متقابل سکولاریسم، مبنی بر جدائی مذهب و دولت، استفاده کند، طبعاً، سخت به دنبال آن است که عرصهء سکولار را به جولانگاه مذهب نوین خود مبدل سازد.

این نواندیشی مذهبی از ایران و ترکیه و نقاط دیگر خاورمیانه گرفته، تا انگلیس و کانادا و آمریکا، همه جا تهدیدی آشکار و تازه برای سکولاریسم است. هم اکنون در کانادا مسئلهء ایجاد دادگاه های شرع اسلام و در انگلیس نیز چیزی نظیر آن مطرح شده است. البته در کشوری مانند آمریکا شانس اینها زیاد نیست هرچند که تعداد رأی هاشان در انتخابات مقدماتی آمریکا برای کشیشی به نام «هاکه بی» می تواند برای سکولار ها زنگ خطر تلقی شود و به یادشان آورد که کوشش برای حفظ دست آوردهای اجدادشان در حوزهء سکولاریسم همچنان ضرورت دائمی دارد. در واقع، شکست گستردهء «کمونیسم واقعاً موجود» - که خود را یک جریان سکولار معرفی می کرد - به نضج گرفتن جریانات آرمانگرای نواندیش مذهبی کمک کرده و این امکان را فراهم ساخته است که آنها خود را همچون آلترناتیوی برای حل معضلات ایجاد شده در پایان عصر جامعهء صنعتی مطرح سازند. چرا که هنوز نیروهای سیاسی - اجتماعی عصر فراصنعتی دوران جنینی حیات خود را می گذرانند.

بهر حال و چنانکه می بینیم، اگرچه تنها ایران نیست که سی سال است با چنین معضلی دست به گریبان شده اما شاید مردم کنونی ایران، با گذر از دل این توفان، بیش از دیگر جوامع بشری، به ارزش سکولاریسم پی برده باشند و، در نتیجه، باید فقط آرزو کرد که روشنفکران ایران دوباره شریعتی ها و سروش ها را برای مردم تجویز نکنند و مردم را به بیراهه نواندیشی دینی ضد سکولاریسم دیگری سوق ندهند.

یادویس ها:

(۱) <http://www.ghandchi.com/491-SecularismFuturism.htm>

(۲) <http://www.ghandchi.com/412-PowerReligion.htm>

(۳) <http://www.ghandchi.com/406-Spinoza.htm>

(۴) <http://www.ghandchi.com/354-Sufism.htm>

خانم «معصومه پرایس» این بحث را در رابطه با فلسفه مولوی به خوبی نشان داده اند:

<http://www.ghandchi.com/iranscope/Anthology/Culture/RumiMassoume.htm>

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi/>